دنباله‌دار

خرده‌جنایت‌های کارمندی / ۵

آشنایی با فنون جیم‌فنگ

مجتبی تقوی‌زاد
داستان‌نویس

دروغ است اگر بگویم من، فریدالدین بیهقی کارمند قرارداد کار نامشخص سازمان نگهداری کاغذهای باطله تا کنون از تکنیک جیم‌فنگ استفاده نکرده‌ام. فی‌الواقع در ابتدا آشنایی کاملی با مبحث صدرالاشاره نداشتم. حتی در دوره دانشجویی نیز به علت ترس فراوان از کمربند پدرم. که رضوان خدا بر او باد. چون نوگلان باغ زندگی که در مقطع ابتدایی تحصیل می‌کنند، در کلیه کلاس‌ها به صورت کامل حضور داشتم. به طوری‌که در یومی از ایام به علت سرفه‌های مکرر حقیر در دوره زکام، استاد محترم خود کلاس را تعطیل نموده و گریختند. لکن بنده مطابق برنامه آموزشی تا آخر ساعت به تخته خالی زل زدم.

به‌هرحال چندی که از کارمندی بنده گذشت، پدرم. که جنت‌مکان باشند. عمرشان را به خوانندگان این سطور داده و رحل اقامت در جهان دیگر افکندند. این موقع بود که حقیر تمام آموخته‌های خود از تکنیک جیم‌فنگ را کاربردی نمودم و به اذعان اساتید فن، جزو مستعدین این عرصه نشان دادم.

آشنایی من با فنون جیم‌فنگ به آغاز همکاری با آقای حافظ سراجی بازمی‌گردد. نامبرده جاافتاده مردی بود که در سراشیبی خدمت به سمت بازنشستگی می‌رفت. موتورسیکلت‌سوار خسته‌ای بود که از ظواهر برمی‌آمد، پیک باشد، لکن نبود. وی مسلط به انواع روش‌های جیم‌فنگ بود، اما خود به آموزش تازه‌واردان نمی‌پرداخت. تنها می‌بایستی با بررسی حرکات و سکنات او به یادگیری فنون مزبور می‌پرداختی.

اهم روش‌های نامبرده به شرح ذیل بود:

۱ از اون یکی گرفتم

شکر ایزد سازمان نگهداری اسناد باطله به علت تعدد مدیرعامل یکی از استراتژیک‌ترین سازمان‌ها برای به کار بستن این روش است. در این روش چنانچه بر فرض محال مدیری سراغ آقای حافظ سراجی را می‌گرفت و به نحوی از انحاء با ایشان تماس حاصل می‌کرد، ایشان عرضه می‌داشتند: «از اون یکی مدیر مرخصی گرفتم.» و بنا به اصل هرچیزی که مدیرعاملی بگوید، درست است، نامبرده از تیغ مدیر روز می‌گریخت.

۲ کت-عینک

در این روش که اختصاص به غیبت‌های چندساعته میان‌وعده دارد، آقای حافظ سراجی، پرونده‌ای را باز روی میز گذاشته، عینک و خودنویسش را روی آن می‌گذاشت. کت مبارک را هم روی صندلی می‌آویخت و صحنه را ترک می‌نمود. هر مدیر محترمی نیز که گوش شیطان کر در هر هزار سال نوری یکبار به بازدید از اتاق‌های سازمان می‌پرداخت، با این صحنه یقین حاصل می‌کرد که آقای حافظ سراجی به قصد قضای حاجت ترک میز نموده‌اند.

۳ توی طبقاتم

این روش نیز به جیم‌فنگ‌های کوتاه‌مدت اختصاص داشته و آقای حافظ سراجی در پاسخ به هر سؤالی بلافاصله می‌فرمودند: «تو طبقاتم. الان میام.» و تا بیایند موضوع به کل فراموش گشته بود.

۴ موتورم خراب شد

آن سی‌جی ۱۲۵ خسته بارها ناجی تاخیرات آقای حافظ سراجی شده بود. این روش جیم اختصاص به اول صبح داشته و غالبا در باقی ساعات فاقد ارزش می‌باشد.

۵ خانواده

پر واضح است که یکایک ما به خاطر خانواده اشتغال به شغلی داریم و هیچ چیز نمی‌بایستی نسبت به ایشان در اولویت قرار گیرد و از آن جمله است کار. لکن خانواده محترم آقای سراجی، اعم از نسبی و سببی تا هفت پشت آن طرف‌تر، زیاده از حد مریض می‌شدند و تو خود حدیث مفصل بخوان....

در این میان، بنده فریدالدین بیهقی با سال‌ها تجربه‌اندوزی از روش‌های متنوع آقای سراجی، درخصوص خویش تنها از روش‌های شماره ۱ و ۲ استفاده می‌نمایم. البته که آشنایی با مکانیزم دستگاه‌های ثبت ساعت در ایجاد روش‌های جدید برای اینجانب بی‌تاثیر نبوده‌اند.

* همه اسامی این داستان خیالی و فاقد مابه‌ازای واقعی هستند



دروغ است اگر بگویم من فریدالدین بیهقی کارمند قرارداد کار نامشخص سازمان نگهداری کاغذهای باطله تا کنون از تکنیک جیم‌فنگ استفاده نکرده‌ام

تجربه

ذوق رنگی روی کاغذهای سفید

هدی برهانی
آموزگار

خواندن داستان با حس و حال یك بازیگر تئاتر، چیزی بود که حتی خودم هم فکرش را نمی‌کردم که از عهده‌اش بر بیایم. چیزی که در لحظه اول مواجهه با ایده‌اش به فکر فرو رفته بودم. «مگر من بازیگرم؟!»، «مگر کلاس نمایشنامه‌خوانی داریم!» خلاصه آن ابتدا باورم نمی‌شد برای کتابخوان‌تر شدن بچه‌ها این ایده به کار بیاید. اما خب، دم دست‌ترین و سهل‌الوصول‌ترین راه هم همین ابتکار بود. کافی بود یك داستان دستم بگیرم و با صدای رسا و اندکی مایه‌های بازیگری در کلاس بخوانمش. همین!

خواندن داستان با آن همه ریزه‌کاری‌هایی که داشت کار ساده‌ای نبود، برای همین شب قبلش مثل سال‌های دور کلاس‌های تئاتر راهنمایی مقابل آینه ایستادم و سطر به سطر قصه را با تمام احساسم خواندم. انگار که در کالبد یك دانشجوی ترم پنجمی تئاتر که بناست فردا در نمایشی، مرگ ژولیت را بازی کند، فرو رفته باشم.

چشم‌های شاداب بچه‌ها نشان می‌داد قصه‌خوانی جلسه دوم حسابی بهشان چسبیده. از آن چسبیدن‌هایی که احتمالا تا پایان سال قرار است بارها و بارها خاطره‌اش در ذهن‌شان تکرار شود و هربار بعدش بگویند: «خانم میشه باز قصه‌خوانی داشته باشیم؟!». از آن خواسته‌هایی که معلم بعد از فقط کمی بازارگرمی و ناز و ادا، با ذوق و شوق می‌پذیردشان.

قصه‌خوانی با این سبك و سیاق از سال‌های دور در فرهنگ‌مان بوده است. از دوره تعزیه‌های قاجاری در تکیه دولت تا آن روزهایی که نقال دوره‌گرد، پرده شاهنامه را دور تکه چوبی می‌پیچید و بار قاطر می‌کرد و دوره می‌افتاد توی خیابان‌های سنگلج، بچه‌ها را به خط می‌کرد و در ازای یك قران، قصه پرآه رستم و سهراب را می‌خواند. میراثی که سال‌هاست مغفول مانده. میراثی که دیگر اگر همت کنیم نهایتش ختم می‌شود به جشنواره‌های نمایشی شهرداری‌ها در فرهنگسرای فلان و بهمان... یادگاری که من کمر همت بسته بودم تا پایش را به کلاس درسم باز کنم.

جمله آخر را که خواندم، نفسی چاق کردم و بی‌درنگ دستم را به سمت گوشه دیگر میز دراز کردم. دسته کاغذهای سفید را برداشتم و گفتم: «شیخی، بیا این کاغذها را بین بچه‌ها پخش کن!» همهمه شد که «خانم برای چی؟!» می‌دانستم اگر جواب این سؤال را زودتر ندهم دیگر نمی‌شود این خیل پرسشگر را آرام کرد، پس صدایی صاف کردم و گفتم، برای این‌که می‌خواهم هرکدام از شما داستانی را که امروز سرکلاس خواندیم نقاشی کند. خواسته عجیبی نبود، به‌خصوص وقتی کتابی را در دستم گرفتم و با نشان دادن جلد کتاب از بچه‌ها خواستم تمام نوشته‌های روی جلد را بلند و یکصدا بخوانند، زمانی‌که به کلمه تصویرگر رسیدیم، وقتش بود که به شاگردانم این مژده را بدهم که قرار است هرکدام‌شان تصویرگر داستان امروز کلاس‌مان باشند. طفلك شاگردهای ساده‌ام چه ذوقی داشتند برای تصویرگری. ذوقی که رنگ گرفت و رفت روی دل کاغذهای سفید نشست و هفته بعد صفحات رنگارنگ بود که دسته دسته آمد و روی میز من جا خوش کرد.